

که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثريا را

*

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ
سرود زهره برقص آورد مسیحا را

*

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد

*

ساقی بصوت این غزلم گامه میگرفت
میگفتم این سرود و می ناب میزد

*

دلَم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست
تا بقول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

*

بشعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند
سینه چشمان کشمیری (۱) و ترکان سمرقندی

*

باز ای مطرب خوشخوان خوشگوی
بشعر فارسی صوت عراقی

*

از (ساقی نامه) تنها نقل چند بیت قناعت میروید:

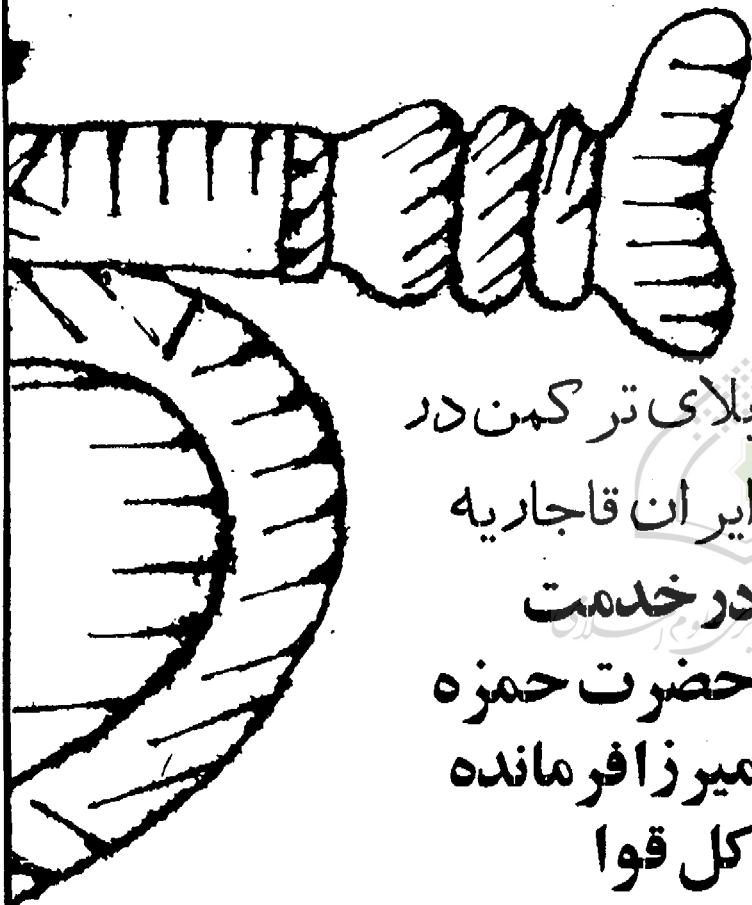
مغنی نوای طرب ساز کن	بقول و غزل قصه آغاز کن
مغنی نوائی به گلپانگ رود	بگویی و بزن خسروانی سرود
مغنی از آن پرده نقشی بیار	بین تاچه گفت از درون پرده مدار
مغنی دف و چنگ را ساز ده	بیاران يك رنگ آواز ده
رهزنی که صوفی بحالت رود	بمستی وصلش حوالت رود
چنان برکش آهنگ این داوری	که ناهید چنگی برقص آوری
مغنی کجائی با آواز رود	بیاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کارسازی کنم	برقص آیم و خرقة بازی کنم

حالا نباید بمن ایراد گرفت که شاعر نباید مطرب بزم مردم عیاش و از ذوق و معنی بی خبر باشد. زبانم لال اگر چنین حرفی بر زبان من جاری شود. همینقدر است که میگویم شعر فارسی (بتقدیر آنکه بعامه مردم و قاطبه فارسی زبانان امروز اعتنائی داشته باشیم و بخواهیم که آنها نیز از آثار ادبی و هنری ما نصیبی بگیرند و از درجه «کالانام بل هم اخل» رفته رفته بمقام بالاتری برسند) باید بطبیع و ذوق مردم ایران خوش آیند باشد و بسیار اسباب خوشوقتی است که در میان شعرای نوپردازمان هم کسانی هستند که شعرشان آهنگ و موسیقی دارد (از معنی و مضمون گذشته که امروزیان آنرا «محتوی» میگویند که ظاهراً از زبان فرنگی ترجمه شده است) و دلپسند است و کم کم جای خود را البته باز خواهد کرد.

گفتنی درین زمینه بسیار است و درخانه اگر کسی است همین اندازه کافی است و خدا را شکر که درخانه شعر فارسی همیشه کانی خواهند بود که از هر دلالت و تذکری بی نیاز باشند.

گفتار بیابان رسیده و آنچه گفتنی بود گفته شد ولی باز اجازه میطلبم ترجمه فارسی نارسای يك قطعه شعری را که در همین اواخر بزبان فرانسه در مجله‌ای که بنام «منبر جوانان» در ژنو بطبیع میرسد و سروده دخترکی است از شاگردان مدرسه بن چهارده برایتان درینجا نقل نمایم. شعر ساده و بیچگانگی است ولی آیا میتوان آنرا خواند و متأثر نگردید.

بقیه در صفحه ۶۶

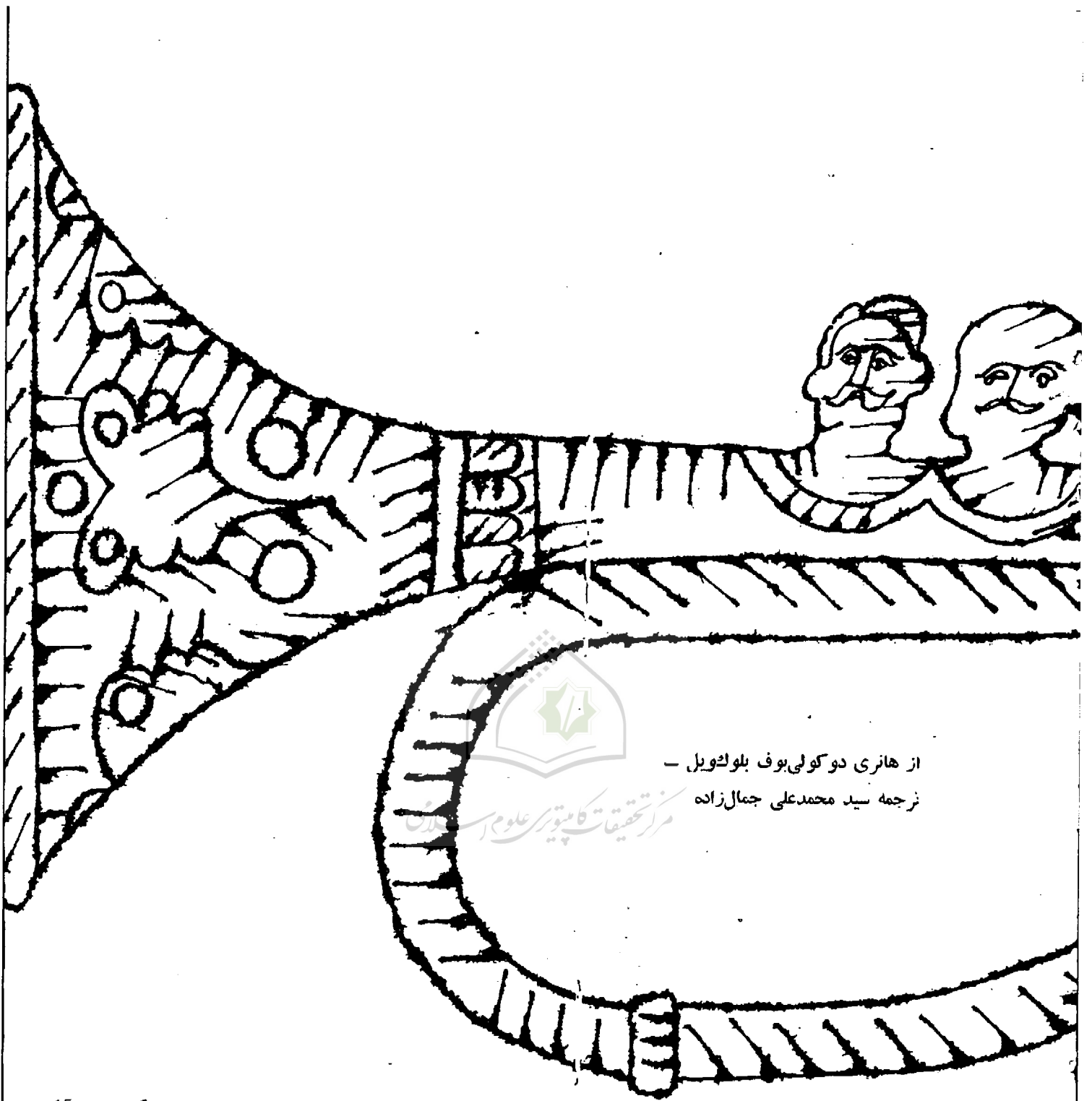


بلای تر کمن در ایران قاجاریه در خدمت حضرت حمزه میرزا فرمانده کل قوا

وقایع تاریخی درباره جنگ تر کمن از

زبان يك صاحبمنصب فرانسوی
(قسمت چهارم)

۲۵ آوریل = رسیدیم بمنزل قدمگاه (یا قدمگای) که تا منزل دیروز شش فرسخ فاصله داشت. دهکده‌ایست در دامنه کوه و دارای دوست خانوار است که خود را از اولاد پینمبر میگویند. دهکده مسجد کوچکی دارد هشت ضلعی و گنبدی هم دارد. در مدخل مسجد سنگی را بدیوار نصب کرده‌اند که جای دو پا در آن دیده میشود و دهاتیها آنرا میپوسند و صورت خود را بآن میمالند و آنجا را «قدمگاه» مینامند و میگویند آن جا پاها جا پای حضرت امام رزاست. بنای مسجد را پناه سلیمان صفوی نسبت میدهند. در باغچه‌ای که در حوالی مسجد واقع است دو



از هناری دو کولی بوف بلوکویل -
ترجمه سید محمدعلی جمالزاده

حاضر شد چند قاطر در اختیارم بگذارند بشرط آنکه مخارج با خودم باشد .
آذوقه سه ماه را (گندم و جو و برنج و میوه خشک و غیره) بمن دادند و برای حمل آن نه قاطر لازم بود و مخارج هر قاطر که بمهده خودم مقرر گردید از قرار روزی یک قران و دوشاهی معین گردید .

روز ۱۹ مه ۱۸۶۰ قشون بجانب قلعه قوطی (یا «کله قوطی») (۲) (۳) حرکت نمود - این محل در سه فرسخی مشهد و در سر راهی که بدره «اردربند» (۳) (۴) می رود واقع است .
فرماندهی همان حمله میرزا بود که آدم خانی و راستی بود اما افسوس که از امور فرماندهی لشکر سرشته‌ای نداشت ، قوام‌الدوله (وزیر) معاون او بود و سمت رئیس مباشرت و

۲۹ آوریل = امروز پس از طی شش فرسخ مسافت وارد شهر مشهد شدیم . قبل از رسیدن بخود شهر مسافر میرسد بکوهی موسوم به « کوه سلام » (یا « خوره سلام ») و از آنجا شهر مشهد و کتیب و بارگاه حضرت رضا نمایان میگردد .

فصل دوم (جنگ ترکمن)

پس از ورود به مشهد اولین کاری که کردم فرمانی را که از طهران در دست داشتم بخدمت حظه میرزا فرمانده کل قشون اعزامی کردم . مرا خوب پذیرفت و در قلعه منزلی برایم معین فرمود (۱) از ایشان استنفا نمودم که بموجب قراردادی که با دولت ایران دارم چند قاطر در اختیارم بگذارند . پس از گفتگوی بسیار سرانجام

درخت چنار دیدم که در نهایت زیبایی بود و تعجب کردم که نینداخته بودند و معلوم شد اهالی معتقدند که اگر اره یا تبر بآن برسد خون از آن بیرون می‌جهد و کسی که لطمه‌ای بآن دو درخت وارد سازد اگر جا بجا هلاک نشود بلاشک در عرض سال خواهد مرد .

دو روز در آن دهکده با صفا اطراق کردم و مشغول برداشتن یادداشت و نقاشی بوم امسا افسوس که تمام آنها از دستم رفت با تمام آنچه در طول چنان مسافرت پر مشقتی جمع‌آوری کرده بودم .

۲۸ آوریل = پس از طی هشت فرسخ راه رسیدیم به شریف‌آباد . این دهکده دارای چهل خانه است و در کنار چاه‌های واقع است که به هرات می‌رود .

امور اداری قشونی را داشت. از سواره‌هائی که ایالت خراسان باید بدهد فقط پانصد نفر همراه بودند چونکه مابقی سبیل آقای رئیس مباشرت را چرب کرده و در خانه خود مانده بودند.

من سواران هزاره و تیموری را که از نژاد ترکمن هستند و مدت زیادی نیست که ساکن خراسان شده‌اند و بایستی برای سپاه سوار بدهند در این حساب نیاورده‌ام.

اکنون بی‌مناسبت نخواهد بود که چند کلمه درباره تشکیلات سپاه در اینجا بیاورم: يك نفر سرتیپ یا كلك يك نفر سرهنگ (عموما این مناصب در مقابل نرخ معینی خرید و فروش میشود) مامور سربازگیری میشوند و طریقه سربازگیری چنین است:

این دو نفر در هر جا و هر محل اول بر وقت کسانی میروند که ثروتی دارند و دستشان بدهانشان میرسد (۴) و اشتیاقی سرباز شدن و بچنگ رفتن ندارند و بوسیله رشوه جنسی و مالی گردن خود را از زیر چنین نوعی خلاصی می‌بخشند، ازینرو سربازها عموماً اشخاص تهیدست و يك لاقائی هستند که وسیله ندارند که پولی بدهند و کس دیگری را بجای خود بخدمت نظام بفرستد. در نتیجه این رویه می‌بینیم که قشون ایران مرکب است از جوانان و اطفالی بین ۱۲ تا ۱۵ ساله و پیر مردان پنجاه تا شصت ساله. و نیز باید دانست که جیره و مواجب افراد بدست همین صاحبصنبان سپرده میشود و بسیاری از سربازها از آن چشم می‌پوشند تا بتوانند بعنوان مرخصی از خدمت معاف باشند. این نوع معاملات را «مداخله» مینامند و چون این نحوه عمل از روزگاران بسیار قدیم در تمام شعبات ادارات دولتی معمول و متداول بوده است هیچ حساب و کتاب و نظارتی در میان نیست.

پس جای تعجب نخواهد بود بگویم این قشونی که رسماً مرکب از سی هزار نفر باشد در حقیقت تعداد افرادی از دوازده تا پانزده هزار تجاوز نمیکرد و فوج که باید دارای يك هزار نفر باشد دارای بیشتر از چهار صد نفر (و حداکثر پانصد نفر) نبود.

(۱) مجله «دور دنیا» که گزارش صاحبمنصب فرانسوی را انتشار داده است در اینجا تذکر میدهد که چون مقاله آقای خانیکوف سیاح روسی درباره مشهد مفصل و زباندار است و در مجله قبلاً بچاپ رسیده است از درج شرح و تفصیلی که صاحبمنصب نامبرده راجع به مشهد نوشته است خودداری شد.

(۲) Kalyaghouti، لفظ فارسی این کلمه بر مترجم معلوم نگردید.

(۳) Arderbend
(۴) این اصطلاح فارسی «فلانی دستت بدهانش میرسد» آیا باید این معنی را برساند که آن‌کس مالدار است و خوراک مرتب دارد و دستش غذا را بدهانش میرساند و تا اندازه‌ای دال است برآنکه تهیدستان بقدری فقیرند که خوراک مرتبی ندارند و دستشان بدهانشان نمیرسد. والله اعلم.

از: کنت گوینو

ترجمه: سید محمدعلی جمالزاده

جنگ ترکمن

قسمت هشتم

توپیجهای ما کجا گذاشته رفته بودند و لهذا از توپ نتوانستیم استفاده‌ای بکنیم و آنرا در گودالی انداختیم. بازیک ساعتی از دور ترکمنها را می‌دیدیم که مشغول اسیر گرفتن بودند و بعد یکمرتبه با اسیرهایی که گرفته بودند ناپدید شدند و وقتی باز جمع شدیم و حساب رسیدیم معلوم شد جمعا هفتصد هشتصد نفری بیش نیستیم و باید تمدیق کرد که چنین حسابی مایه قوت قاب نبود چونکه از مشهد شش هفت هزار نفر بیرون آمده بودیم و اکنون بقیةالسیف به هفتصد هشتصد نفر رسیده بود. باز هم رویهمرفته ناراضی نبودیم و بخودمان میگفتیم که هرکس میداند که ما مثل شیر ژبان بترکمنها حمله کرده بودیم و ازین بیمد هم اگر جزی محکمی پیدا کنیم دشمن نخواهد توانست بما دست بیابد. خوشحال بودیم که شجاعت یخچ داده بودیم و هرکاری در نظرمان آسان می‌آمد و با سرانفرای میگفتیم که پدرشان را درخواهم آورد.

وضع سپاه پس از جنگ

از قضا رئیس و سرکرده ما يك نفر یوزباشی سواره نظام بود. کردی بود بنام رضی‌خان، باقدو قامت بلند و ریش کوتاه و چشمهایی که گویسی دو مشعل سوزان است و لباس و سرو و وضش هم الحقی کاملاً سزاوار او بود. بقدری خوش و سر دعاغ بود که گویی اسبش هم خیردار شده در زیر ران چنین رستم نستانی برقص می‌آمد و مانند يك شعله آتش در حرکت بود. يك نفر بختیاری هم که دلاور سروقدی بود با اسم عبدالرحیم با ما همراه بود و سمت ریاست و سرچوگی داشت و با صدای بلند خطاب بما میگفت مرحبا بشما پسران رشید.

تماشای این جهنمی‌ها مایه قوت دل ما گردید و وکیل باشی بجلو و ما بدنبالش بطرف دشمن بجلو رفتیم. ترکمنها یکه خورده بودند و جنو اسبهایشان را کشیده همانجا ایستاده بودند و همینکه دیدند داریم با آنها نزدیک میشویم رکاب کشان بنای فرار را گذاشتند در صورتیکه رفقایشان در اطراف باز مشغول اسیر گرفتن بودند و اسرا را بضرط شلاق بجلو میراندند.

فریاد فتح و فیروزی ما با آسمان میرسید. یا علی یا حسین، یا یدالله الغالب! هر يك خود را رستم نستان میدیدیم و از فلک نمیترسیدیم و مبارزجویان بجلو میرفتیم.

اسلحه و مهمات سپاه

رویهمرفته خوش و سربلند بودیم چونکه افرادمان بالغ بر پنجاه نفری میشد و دیدیم تفنگهای سی نفرمان ببرد میخورد و کار میکند. اما دو کلمه هم از تفنگ خودمون بشنوید. نه تنها چخماق نداشت بلکه لوله‌اش هم ترکیده بود. با وجود این بعد ها برمن معلوم گردید که بکار میخورد و سلاح خوبی است. دسته سرتیزه‌اش هم افتاده بود و بزور نخ قد به تفنگ نصب بود و در پی فرصت بودم که دل و قلوه دشمن را با همان سوراخ کنم.

از شما چه پنهان که شجاعت ما برای دیگران سرمشق شد و بچشم خود دیدیم که سه چهار دسته از سربازها بطرف دشمن آتش میدادند و ترکمنها جرئت نمیکردند جلو بیایند. سوارها هم بده سیمصد چهار صد نفر حمله کرده بودند و مقداری از اسرا را پس گرفته و حتی يك عراده توپ هم بتصرف درآورده بودند اما بدبختانه معلوم نشد که